

اندرز بهزاد فرخ فیروز

گفتاری برسم سر آغاز

ترجمه‌ایکه در زیر بنظر خوانندگان محترم میرسد از يك متن پهلوی است که عنوان آن «اندرز بهزاد فرخ فیروز» است، اندرزنامه در زبان پهلوی عنوانی است که بچند قطعه بزرگ و کوچک داده شده است. بیشتر این اندرزها منسوب به پادشاهان و وزیران و پیشوایان مذهبی و دانشمندان است. از آن جمله اند «کارنامه اردشیر بابکان» و «اندرزنامه بزرگهر حکیم» و «اندرزنامه آدریا مهر اسپند» و متن حاضر و غیره.

این ترجمه از روی متن کتاب «اندرزنامه پهلوی» تألیف دستور خدایار دستور شهریار ایرانی است. کتاب نامبرده در بمبئی در سال ۱۸۹۹ میلادی بچاپ رسیده است.

در این ترجمه، بنا بر روش همیشگی کوشش فراوان رفته است که نزدیکترین واژه فارسی‌ایکه با واژه پهلوی در متن خویشی دارد بکار برده شود و نیز سعی شده است که عبارت ترجمه بهمان شیوه جمله در زبان پهلوی نموده شود. برای فهم جملات و روشن شدن مطلب و درست بودن جملات از نظر دستور زبان فارسی به پیروی از زبان فارسی امروز گاهی واژه‌ای بجمله افزوده شده که این گونه واژه‌ها در قلاب جای دارد و ضمناً بسیاری از واژه‌ها را باهمان شکل و صورت پهلوی که در کتب متقدمین بکار برده شده در اینجا نیز آورده‌ایم اما هر گاه واژه‌ای ناماً نوس بنظر رسیده معادل آن در پرانتز (=) آورده شده است.

امید است که ترجمه این نمونه‌های کوچک پهلوی جوانان ما را برانگیزد تا بیشتر بدانستن زبان پهلوی رغبت نمایند و برای آنچه خود دارند دست نیاز بسوی بیگانگان نبرند و بکوشند تا از این راه زبان پارسی را غنی‌تر سازند. «مترجم»

اینک برگردانیده اندرزها :

بنام یزدان

- ۱- بهزاد فرخ فیروز راست گفتار فرزانه گفت کم (= که من) آزمودم ، خرد (برای) کنش (= عمل، کردار) مینوی (= جهان دیگر) خوبست. (زیرا) هرچیز در گیتی (= جهان مادی) به بخت است .

- ۲- اوی (= آن که) پر خرد همیشه در آسایش [است]. اوی (= آن که) دش خرد (= زشت خرد، بد خرد) همیشه برنج [است].
- ۳- دو کس اند کشان (= که او شان را) از کنش (= عمل، کردار) خویش آسانی [بهره است] یکی آنکه گزیدار و یکی آنکه بد خرد.
- ۴- آن گزیدار از خرد کش (= که او را) [بهره] هست، آن بد خرد از هوش کش (= که او را) در تن نیست.
- ۵- دو کس اند دانای گزیدار افزارمند (= توانا و با قدرت). دستور (= وزیر یا پیشوای دین)، خرد دستور (دانشمند و دانا) که خواسته ندارد [و] دین افزارمند که [بهیچ چیز] آزرده نمیشود.
- ۶- دو کس اند بیمار نیازان (= نیاز و مستمند) که بخویشتن مستمند و ستمکار [هستند].
- ۷- باتُخشا (= کوشا، ساعی) باشید و کرفه (= عمل نیک، ثواب) اندوزید و از خویشکاری نگریدید تا بهره ور شوید از بخت.
- ۸- بخویشتن گستاخ م باشید و به کمترین گناه [ورزیدن] ناخوشنود [باشید] و به افزار بلندترین (= دستگاه بزرگی) مگرائید (= میل مکنید و آرزو مند م باشید).
- ۹- به افزار [دیگر] کس کار مکنید.
- ۱۰- اشگهانی (= کاهلی و سستی) بخت را به کنشن شمارید.
- ۱۱- بسود تُخشا (= کوشا، ساعی) باشید و به بخت گستاخ [که] همانا به بخت [نیک کاهه شوید].
- ۱۲- چه من آزمودم که هر بدی از دام^۱ بردن از خرد فراخی و فریاد هشن (= مدد) [بهره شود].
- ۱۳- چه مرد بافراز (= بزرگی) از خود [رسد] و از شگفت ترین بلا
- ۱- این کلمه بدرستی خوانده نمیشود و شاید «دتم» خوانده شود بمفهوم نزدیکتر باشد.

رهائی یابد .

۱۴- خرد داشتار پناه جان [است] ، خرد بوختار (= نجات دهنده) فریادرس تن [است] .

۱۵- آمده است که در توانائی خرد به ونیز در کم مالی (= فقر، نداری) خرد پاسبان ونگهبان [است] .

۱۶- اینجا به یاری خرد به (یعنی در اینجا برای یاری خرد بهتر است) ، در آنجا به پشت و پناه خرد پاسبان تر (یعنی در آنجا برای پشت و پناه خرد پاسبان تر است) .

۱۷- افزاز بخرد پاینده تر [است] .

۱۸- نام پیرائی از خرد [است] .

۱۹- رادی (= جوانمردی) از خرد [است] .

۲۰- فریادرسنده تر خرد [است] .

۲۱- دوده (= خانواده، خانمان) افروز شنی (= نام نیک حاصل کردن) از خرد [است] .

۲۲- دین یاور (= یاری دهند دین) تَخشا تر (= کوشا تر ، سعی تر) دانش خرد را ستائیده تر پیمان (= یعنی کسیکه بیاوری دین تَخشا است بیشتر سزاوار ستودن است تا که خردمند است) .

۲۳- پیداتر خرد - دانش خرد را کاری تر [است] .

۲۴- چه هر کس (= که او) را خرد است هوورز (= نیکوورز، ثواب کار) چه هر کار نیک [از] بُن (= ریشه واصل) بخرد یافت شود .

۲۵- چه هر که در زمان (= روزگار) صد سال بزید (= زندگی کند) بآخر براه پل رسد. (یعنی آدمی اگر صدسال نیز زندگی کند سرانجامش مرگ و رسیدن به چینود پل است) .

۲۶- انگار که [مرا] دوده (= خانواده) توانا باشد [چون] از من جدا و

دور شوند، مرا چه سود که انباز من خاک و کرم اند، شوی زن خویش رانیز همراه نباشد.
 ۲۷- چه دانا کار به بن (= اصل و ریشه) داند، دژ آگاه (= بد آگاه) به سر
 (= انجام و آخر) شناسد.

۲۸- چه [چون] که [تن] پراکنده شد و کالبد شکست و جان از تن فراموش
 بشد، کار از کار برخاست و کالبد بی بر (= بی ثمر، بی فایده) بماند [و] قوه ادراک
 بشد از کالبد کار رنجور بشود.

۲۹- کورازمان رسد، پس چشم دوزد که از خواب نخیزد [و] دل که درو
 آمد نه جنبد [و] دست که شکست نروید [و] پا که شکست نرود.

۳۰- ستور که آمد جدا [از] بار نرود، بخت که آمد سپوختن نشاید.

۳۱- اکنون تن بگهان (= تابوت) و نسا (= لاشه) بدخمستان (= گورستان)
 شود (= رود).

۳۲- اینکه دوده بدوده آمیزد.

۳۳- مال و ثروت فرمان به خدای (= سردار و سرور و بزرگ) دیگر رود -
 زن شوی بمنش گیرد و خواسته نیز بخواسته دار (= ثروتمند، دولت مند) رود.

۳۴- جان یکتا و تن تنها، [و] نسا بجای خویش، سگ و مرغ به همیمالی
 در نشینند.

۳۵- هم مهتر و هم کهتر و هم خدا (= سردار و بزرگ و سرور) و هم بنده و درویش
 و آزاد مردان و فرزندان با نجا آیند.

۳۶- از فرمان آزاد مردان و فرمان و حکم خوب [کسیکه] نافرمانی کرد
 بمینو، چون آن پسری [است] که از فرمان پدر نافرمانی کند.

۳۷- فر از رود و راه به چینود پل (= پل صراط) بلند گذارند و هر چه تن ورزیده
 است روان بیند.

فرجامید (= پایان یافت) بدرود و شادی و رامشن.

TRANSLITERATION

HANDURJ-Ē-WEHZAT FARXAV FIROZ

Pat Nām-ē Yazdān

1_ Wehzāt Farxav Firōz ē rāst guftār ē farzānak guft, kum āzmūt ham, xrat weh mīnūk kūnešn ē gity har čiz ē pat baxt. estet.

2_ Oī por xrat hamīšak āsān, oī ē dōšxrat hamīšak pat ranj.

3_ Dō homand hanšan hačxeš kūnešn āsān, aēvak hān ē vačitār ut aēvak hān ē vat-xrat.

4_ Hān ē vačitār hač xrat ziš hast, hān ē vat - xrat hač hūš ziš pat tan nīst.

5_ Dō homand dānāk ē vačitār ē afzārhomand dastūbar ē xrat dastūbar ka nē xāstak dēn afzārhomand ka nē āzūrtam.

6_ Dō homand vimār ē niāzān kē pat xēštan mostkar ut sthambak

7_ Apāk toxšāk bēt ut karfak handožit ut hač xēškārih bē nē vartēt gatvar bē pat baxt.

8_ Pat xēštan ē vastāxān nē bēt ut pat vasēntūm venās a-xarsand ut pat apartūm avzār aēt nē grāēnēt.

9_ Pat avzār (ē) kas kār nē konēt.

10_ Ašghānihbaxt rāē bē konēšn nē amārēnēt.

11_ Pat sūt tūxšāk večitār ut pat baxt vastāx homānāk hokāmak pat baxt.

12_ čem āzmūt har vat hač dām hamāk būrtan hač xrat frāxih ut friātahašn hač xrat.

13_ čē mart ē mas afrāz hač xrat nēhēt ut hač škaftūm hūrēsp xrat būzīnēt.

14_ Xrat dāštār pānak ē jān, xrat būxtār ūt friātak ē tan.

15_ Rasand andar tūbānikih xrat vēh ūt pūnǰ (?) kēm hērih xrat pānaktar.

16_ Aētār pat adyārih ē xrat vēh ānōē pat pūštpanāih xrat pānaktar.

17_ Avzār pat xrat pātyāvandtar.

18_ Nām pīrāik hač xrat.

19_ Rātihpat xrat.

20_ Friātašniktar xrat.

21_ Dūtak afrūzišnih avzār xrat vēstūnēt.

22_ Dēn adyārih toxšiktar rāē dānēšn xrat rāē šāēstaktar patmān.

23_ Pitāktar xrat dānēšn xrat rāē kāriktar.

24_ Cē har kēš xrat aēt hovarǰ aēt, če har kēš xrat aēt xāstakč aēt, če har kār nīvak būn pat xrat vēstūnēt.

25_ če har kē andar anbām ka sat sāl zivēst bē pasič rasēt rās oē pohl.

26_ Angār kū dūtak tūbānik bē ka hač mēn apār bēt, mēn če sūt azra(?)kerm andūxt ē vas ambārak šūi zan ē xeš rāē.

27_ čē dānāk pat būn kār dānēt, dōš-ākās pat sar dānēt.

28_ če ka vašūft ūt kālpūt škast jānč hač tan farmošt bē šot kārūkār hač kār axāst ūt kālpūt apibār bē mānēt kērāk šot hač kālpūt kart ranjūr šot.

29_ kē zamān ōdūxt čašm hān ē xāp girift ē nē xijīt, hān dert mat ē nē jombinēt, dast hān ē škast ē nē rost ūt pāē hān škast nē raset.

30_ Sūr mat jvīt bār nē šāvet, baxt mat spūxtan nē šāyēt.

31_ Knū tan pat pat gāsānik ūt nisā pat daxmakstān ēstēt.

32_ ēn kū dūtak ōē tan ē dūtak gūmēǰēt.

33_ Hēr ūt farmān ōē xātāē tanē šavēt, zan šūi pat mēnēšnih girēt ūt xāstakč xāstakdār āitē.

34_ Jān aēvatāk ūt tan tanihā nīsa pat gīvāk ē xōš, sag ūt vāē pat hamīmālih andar nēšēst.

35_ Ham mas ūt ham kas ūt ham xatāe ūt ham bavandak, daryūš, martum ūt āzāt martān frūtarič mart pat oē mān āiē.

36_ Hač farmān āzāt martān paskūnd ūt vačir ē āzir bē andar oē mainōi vatārīnd čēgūn hān pūs ē kē hač pītar vartak kūnand.

37_ Frāj oē vatāry ē dō ras sar rasēnd čīnvat pohol bōland, har čē tan varjīt ēstēt rowān vīnēt.

Erajaft pat drūt ūt šatih ūt rāmēšn.

THE END

